

وقتی «خود» می‌گوییم می‌دانیم که آن ویژه رزم آوران است و نیز سعدی آنجا که می‌گوید:

چو قاضی به حجّت نوید سجّل

نگردد ز دستار بندگان خجّل

متوجه هستیم که از دستار بندگان اراده‌دانان دینی و طبقه فقهاء کرده است.

خود کلمه کلاه در غیر معنی وسیع و عام نیز چنین وضعی دارد. یعنی نماینده طبقه خاصی بوده است و اصطلاح «کلاهی» مقابل «عمامه ای» از همین رهگذر پیدا آمده است و اختصاصی به صاحبان کلاه می‌دهد و در این اختصاص کلاه پوششی می‌شود که از پوست و پارچه و مقوا و کاغذ و شبه آنها بدوزند و گروه خاص و طبقه معینی از مردم بر سر بگذارند و انواع آن را به شرح زیر می‌توان برشمرد:

۱ - مقوایی، نمدی، پوستی، ماهوتی، کاغذی، سبیدی، حصیری، لگنی، مخملی (به مناسبت جنس).

۲ - بوقی، دوشاخ، گرد، چهارپر، شش ترک، لبه دار (فرنگی)، دوازده ترک، مغان (نیم بیضه ای)، راسته، منگوله دار، چهارترک، تخم مرغی (به مناسبت شکل یا دوخت).

۳ - احمدی، بارانی، بایزیدی، کلاه زفت (کلاه برای معالجه کجلی)، سیاه، زنگله (تخته کلاه)، شیطانی، قجری، قزلباش، گیس یا گیس، گوسی، مغ، نوروزی (به مناسبت ارتباط یا انتساب یا تشبیه به چیزی یا کسی).

کلمه کلاه معانی دیگری نیز دارد، از آن جمله است، پوششی که سر پرنده شکاری معروف (باز) می‌گذارند و تا حدی چشمان او را می‌پوشاند و این به هنگام آموزش اوست و نیز پیش از آنکه به سوی شکار رهاش سازند.

حافظ می‌فرماید:

باز ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی

مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

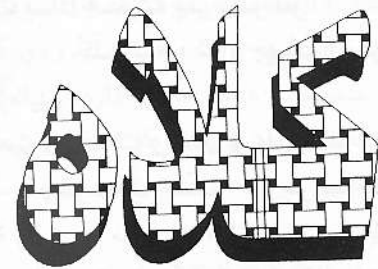
و نیز کلاه به معنی سر دوات است. و در اصطلاح نجاران قسمت زیرین چهارچوب است که در، در آن می‌گردد (مرادف بالار) و لوطیان نره را گویند، و ترکیب «کلاه و کله» را در مقام آرمیدن با کسی به کار برند.

«کلاه دیو» و «کلاه شیطان» قسمی قارچ است و «کلاه به سر» معنی مرد و پسر دارد، یعنی جنس نرینه در مقابل «لچک به سر» که مراد دختر یا زن باشد یعنی جنس مادینه. چیزی هم که به شکل کلاه بر برخی از میوه هاست پیوسته به طرفی که شاخ درخت است نیز کلاه نامیده می‌شود.

در تداول ادیبان و در اصطلاح ادب کلاه به مناسبت جنس یا



دکتر سید محمد دبیر سیاقی



آنچه سر، این رئیس اندامهای آدمی را از گرما و سرما و تابش خورشید و گزند باد و باران نگاه می‌دارد و می‌پوشاند، با اندکی مسامحه، نام «کلاه» می‌تواند داشته باشد. پس «کلاه» و صورت مخفف آن «کله»، گذشته از شرایط مکانی و سوابق تاریخی و اعتقادات قومی که در شکل و جنس آن بیشتر مؤثر است، بطور عام وسیله پوشاندن سر است. و در مقام بیان انواع آن یا در اشاره به شکل آن در فارسی و عربی مترادفاتی هم دارد، چون: افسر، اکلیل، تاج، دیهیم، گرز، دستار، عمامه، لامک، لامه، لامی، فینه، بُرنس، قَلَنسُوه، قَلَنسَبَه، ارسوسه، رُسه، دَنَبَه، شَبُوش، شاشیه، عرقچین، خُود، مَغْفَر، بیضه، ترک، سر پایان و جز آن و نیز مترادفاتی از زبانهای بیگانه چون شاپو، کبی، بره، پاپاخ، بُرک، کاسکت، شابکا و غیره.

همچنین برخی از انواع این پوشش گاه مختص به طبقه خاصی شده است چنانکه دستار و عمامه که پارچه کم پهن و درازناک است که به گرد سر پیچیده می‌شود و یا قبلاً به هم بسته و سپس بر سر گذارده می‌شود به دانایان دینی و فقیهان اختصاص یافته و خود و میغفر و سرپایان به سبب فلزی و مقاوم بودن برای جنگ آوران مخصوص گشته است. به عبارت بهتر برخی از این مترادفات اختصاصاً نماینده تعلق به طبقه خاصی است. یعنی مثلاً

شکل و غیره ترکیبات وصفی و اسمی و اضافی و عطفی بسیار یافته است چون:

با کلاه، بی کلاه، تخته کلاه، خاقان کلاه، رومی کلاه، روبه کلاه، زرد کلاه، زرین کلاه، سمورین کلاه، قرخ کلاه، کیانی کلاه، وشی کلاه، کلاه بزرگی، کلاه چرخ، کلاه خسروی، کلاه دولت، کلاه خداوندی، کلاه خرد، کلاه تتری، کلاه سمور، کلاه کیانی، کلاه نمد، کلاه یلان، کلاه محلی، کلاه و کمر، کلاه و کمند، کلاه و نگین، تخت و کلاه و غیره.

و نیز در مقام اشاره به صاحب کلاه، از آهن کلاه، به زرین کلاه و جز اینها کاربرد دارد. برای این ترکیبات شواهد شعری و نثری بسیار داریم که ذکر آنها مایه به درازا کشیده شدن کلام می گردد.

گفتیم کلاه گاه نماینده طبقه اجتماعی بوده است. در نظام اجتماع خاصه در مشاغل و مناصب سر حلقه خداوندان مقام و مرتبه آنچه بر سر می نهاده «تاج» نام داشته است و مرادف آن اکلیل و دیهیم و افسر و غیره است و از همین رهگذر ارکان دولت و اعیان و اشراف و خداوندان شمشیر و قلم نیز صاحب کلاه شمرده می شدند و «لامک میرانه» به سر می بسته اند. و «کلاه‌داری» خود آیینی از سروری و «کلاه‌دار» صاحب مقام و منزلت در دستگاه دولت شمرده می شده است. نقل چند شاهد مؤید مطالبی است که به آنها اشاره شد فردوسی می فرماید:

چنین گفت کآیین تخت و کلاه

کیومرث آورد و او بود شاه

فرخی می فرماید، آنجا که طعنه خرده گیری را بر خود بازگو می کند:

گفتا که به میران و به سرهنگان مانی

زین بعد کلاه و کمرت باید ناچار

حافظ می فرماید:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند

از باب اطلاع این را هم بگویم که اعطاء مقام شامخ و منصب مهم به کسی، لاقلاً در دوره های معینی از تاریخ ایران خاصه در عهد غزنویان، با پوشاندن خلعت بر آن کس همراه بوده و کلاه یکی از لوازم خلعت بوده است.

کلاه های دو شاخ یا چهار پر یا سیاه که بر سر صاحبان مشاغل می نهاده و یا به عنوان تجلیل و تکریم برای آنان می فرستاده اند، خود جزئی از مراسم رسمی و تشریفات درباری بوده است.

از این مقدمات در می یابیم که کلاه در معنی شامیل کلمه، علامت منصب است و کلاه‌دار صاحب مقام و شاغل مقام است.

فردوسی در اشاره به این نکته می فرماید:

زگیتی یکی بهره او را دهیم

کلاه یلان به سر بر نهیم

و نیز:

چو بر خسروی تخت بشت شاد

کلاه بزرگی به سر بر نهاد

و همچنین:

چو نزدیک شهر سمنگان رسید (رستم)

خبر زو به شاه و بزرگان رسید

پذیره شدنش بزرگان و شاه

کسی کوبه سر بر نهادی کلاه

سیدحسن غزنوی گوید:

کلاه دولت بادا همیشه بر سر تو

که تاج، شاه جهان را سزد کلاه ترا

سعدی می فرماید:

کمر به خدمت و انصاف و عدل و عفو ببند

چو دست منت حق بر سرت نهاد کلاه

همانگونه که رسیدن به منصب و مقام و مرتبه با خلعت پوشی و کلاه‌داری همراه بوده است برکنار شدن از مقام و منصب نیز با از دست دادن مزایای آن شغل توأم می بوده است. و لذا برداشتن کلاه، یا دور کردن و ربودن آن از سر کسی، به قصد نشان دادن عزل وی و نیز در مقام تحقیر و سرافکننده ساختن او صورت می گرفته است و در نبردهای تن به تن پهلوانان و جنگاوران بر گرفتن ترگ از تارک حریف تحقیری سخت نسبت به وی محسوب می شده است.

رستم در نخستین جنگ خویش با افراسیاب، چون او را از زین برمی گیرد که به لشکرگاه خود بیاورد و کمر بند افراسیاب پاره می شود و به یاری سواران محافظش از چنگ پهلوان ایرانی خود را رها می سازد، رستم در همان گیر و دار و گرمی به چابکی تاج از سر او برمی دارد تا وهنی بزرگ با برداشتن تاج و به دست آوردن کمر بند متوجه او سازد:

به بند کمر بندش آویخت چنگ

جدا کردش از پشت زین خدنگ

ز هنگ سپهدار و چنگ سوار

نیامد دوال کمر پایدار

گسست و به خاک اندر آمد سرش

سواران گرفتند گرد اندرش

تهمتن فرو کرد چنگ دراز

ربود از سرش تاج آن سرفراز

به یک دست رستم کمر مانده بود

به دست دگر تاجش از سر ربود
اینجا یادآوری این نکته نیز به جاست که کمر خاصه کمر
زین، یا کمر مرصع و جواهرنشان نیز مانند کلاه علامت منصب و
مقام بوده است.

پس در حقیقت با به دست آوردن تاج و کمر، جهان پهلوان
ایران دو مظهر سروری و حکومت را از شاه ترکان به نیروی
مردی ستانده بوده است.

در میان آداب اجتماعی همانگونه که فروتر نشستن و نرم
گفتن و گوش به سخن دیگران دادن و سر فرو کردن و تعظیم و
کرنش و بسیاری کردارهای دیگر نشانه تواضع و فروتنی نسبت به
کسی است، خود را از مقام و مرتبه ای که داراست برکنار نشان
دادن هم، ادب و تواضع می تواند به حساب آید و دور کردن لوازم
و علائم مقام و منصب نیز همین حال را دارد، پس اگر کسی در
برابر دیگری به قصد فروتنی و تواضع کلاه را از سر بردارد یا کمر
از میان بگشاید دلیل حرمت نهادن بر آن شخص است. در این
مورد از زبان فردوسی بشنویم:

فرود آمد از تخت کاووس شاه

ز سر برگرفت آن کیانی کلاه

یا:

نیایش همی کرد بر پای شاه

ز سر برگرفت آن کیانی کلاه

و نیز:

بماند اندرو جهن جنگی شگفت

کلاه بزرگی ز سر برگرفت

و سعدی می فرماید:

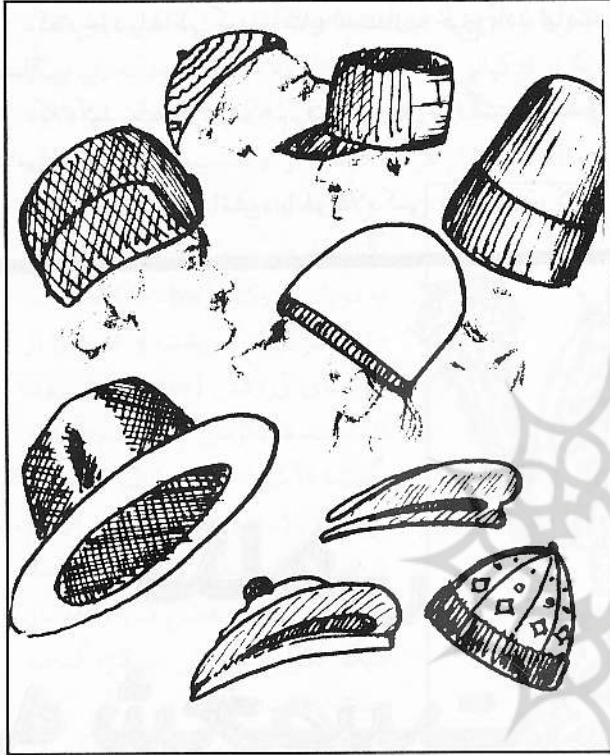
اگر بنده ای سر بر این در پینه

کلاه خداوندی از سر پینه

و به همین مناسبت است که اسیران جنگی را از هر درجه و طبقه
که بوده اند معمولاً سر برهنه به حضور امیر یا سردار غالب
می برده اند.

رسم به اختیار کلاه از سر برگرفتن که نخست به قصد تواضع
صورت می گرفت، اندک اندک به ممالک باختر رفت و رواج و
روال عامتری یافت و میان همه مردمی که پوششی از جنس کلاه
بر سر می داشتند علامت مطلق احترام و برخوردار مؤدبانه با
دیگران شد و مرادف سلام و درود گفتن گشت و عجیب آنکه یک
چند این آیین دیرینه سرزمین خودمان به عنوان ره آورد نو از
ممالک فرنگ به این دیار بازگشت و به عنوان تجدّد نشانه ادای

احترام و عرض ادب و عرض سلام و درود گردید، اما امروزه آن
رسم با بیکلاهی غالب مردان دیگر معمول و مشهود کسی نیست.
اقا برداشتن عمامه و دستار، هر چند که دارنده آن صاحب رتبت و
منزلت عالی نیز باشد رواج کلاه را نداشته است. تنها در
سوگواریها، یا به هنگام نیایش و راز و نیاز به درگاه خالق بی نیاز
این رسم معمول افرادی از طبقه روحانیون بوده است.



شکل کلاه، گاه نماینده و متمایزکننده اقوام و طوایف از
یکدیگر نیز بوده است چنانکه ایرانیان و ژاپونیان در قرن قبل با
کلاه مقوایی راسته و کوتاه دیواره از دیگران شناخته می شدند و
نیز در کشور چین از نه طایفه مسلمان، سه طایفه چینی اصل را که
جدا کنیم طوایف دیگر را از شکل کلاهشان می توان از یکدیگر
باز شناخت چنانکه قزاقها را از کلاه کپی، سلاوها را از عمامه
سفید و تاجیکها را از کلاه گرد که باریکه ای از پوست در قسمت
بالای آن دوخته شده است و از یک ها را از کلاه لبه دار و هرمی
شکل و قرقیزها را از کلاه پوستی و ایغورها را از شب کلاه مانند
چهار گوششان و تاتارها را از کلاه های مویی از پوست حیوانات.

نقل برخی از تعبیراتی را که با این کلمه در زبان خود داریم
حسن ختام این بحث قرار می دهیم:
- کلاه بر آسمان (به هوا) انداختن یا افکندن، کنایه است از

است از بی جریزگی و بی هنری و بی نفوذی او در کارها.
 - کلاه بر سر کسی گذاشتن یا نهادن، کنایه است از فریفتن او یا زبودن مال وی.
 - کلاه کلاه کردن، کنایه است از پرداختن قرضی یا قرض دیگر یا از یکی گرفتن و به دیگری دادن و موقتاً رفع تکلیف یا گرفتاری خود کردن.
 - بی کلاه ماندن سر کسی، کنایه است از محرومیت و بی بهره و نصیبی او از سودی یا حقی.
 - کلاه شرعی، کنایه است از تدبیر و حیلۀ منطبق با موازین معمول در امور شرعی.
 - از نمد کلاهی خواستن، کنایه است از ادعای سهمی از درآمدی و یا مالی داشتن... ■

شادی و اشتیاق بسیار نشان دادن.
 - کلاه برافراختن و کلاه شکستن و کلاه کج نهادن، کنایه است از غرور و نخوت نمودن.
 - کلاه از سر نهادن، کنایه است از فروتنی یا عجز نشان دادن.
 - کلاه بر زمین زدن، کنایه است از اعتراض سخت کردن نسبت به امری.
 - کلاه بر گرفتن، کنایه است از تواضع و ادای احترام.
 - کلاه خود را قاضی کردن، کنایه است از به خرج دادن نهایت انصاف.
 - کلاه کسی با دیگری در هم رفتن، کنایه است از تیره گشتن روابط و مناسبات آن دو با هم.
 - کلاه کسی پشم نداشتن، یا در کلاه کسی پشم نبودن، کنایه

مهدی دشتی

عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

نگاهی

به شخصیت

افراسیاب

در

شاهنامه:

شود کوه آهن چو دریای آب
 اگر بشنود نام افراسیاب
 نمی دانم آیا تا به حال به شخصیتی به اصطلاح منفی،
 علاقه مند شده اید؛ به کسی که مَهر جنایت بر پیشانی دارد و
 دستش تا آستین به خون بی گناهان آلوده است؟! بی شک در
 دادن پاسخ، احتیاط خواهید کرد، چرا که باید از موضع تهمت
 دوری کرد! لکن فاش می گویم که من دچار چنین احساسی
 شده ام و آن، نسبت به شخصیتی اساطیری ولی بسیار واقعی به نام
 افراسیاب است. البته یادآور می شوم که این احساس در من به
 مرور ایام ایجاد شد. در ابتداء این تحقیق تنها عزم آن داشتم که
 یک شخصیت منفی شاهنامه را مورد بررسی قرار دهم، چرا که در
 این زمینه کمتر کار شده، لذا افراسیاب را انتخاب کردم و کار را
 آغاز نمودم و لکن به مرور زمان هر چقدر بیشتر و بیشتر با
 شخصیت این مرد آشنا شدم علاقه ام بدو پیدا و افزون گردید و از
 تنقیر باستانیم کاسته شد. البته این به واسطه خصالی نیک بسیاری
 بود که در او یافتیم.

[افراسیاب، پادشاه توران و پدر زین سیاوش است. او
 بنابه نوشته کتاب دینکورت (فصل ۱ بند ۳۱) مردی جادو و